

سیره پیامبر در مقابل بلاها و مصیبت ها و آزار واذیتها



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و صلوات
و درود فراوان بر حضرت محمد مصطفی و
اهل بیت طاهرینش

یکی از مهم ترین امتحانات الهی، امتحان با بلا و
مصیبت هست که پیامبران الهی و امامان و ائلیا و
عده ای از مردم موفق می شوند ولی اکثرا در این
امتحان مردود میشوند و شروع به کفر و بدگویی
از خدا می کنند.

ما می توانیم با الگو گیری از رسول خدا تلاش
کنیم در این ازمون سرنوشت ساز پیروز و سربلند
بیرون بیاویم.

در میان پیامبران ، امتحانات رسول خدا از همه
سخت تر بوده است ولی حضرتش با صبر بی نظیر
از همه آنها سر بلند بیرون آمدند.

در این کتاب به بعضی از این ازمونهای حضرت
اشاره شده است.

زمستان 1401. کرمانشاه

هیچ پیامبری باندازه پیامبر اسلام دچار امتحانات
و آزمون ها و بلاهای مختلف نگردید.

خود پیامبر گرامی اسلام (ص) می فرمایند: «ما
أودی نبی مثل ما أودیت ؛ هیچ پیامبری به اندازه
من آزار و اذیت ندید¹

رسول خدا ص در طول عمر مبارکش انواع
مشکلات را تجربه کردند و با استقامت عجیبی که
داشتند همه را پشت سر گذاشتند.

روزهایی که بر پیامبر گذشت توصیف آن با بیان
و قلم مشکل است. وقتی برای دعوت مردم به
طائف آمد نه تنها دعوتش را اجابت نگفتند بلکه
آن قدر سنگ زدند که خون از پایش جاری شد و
پیامبر به باغی پناه برد و زیر درختی با خدای خود
چنین راز و نیاز کرد:

¹ مناقب آل أبي طالب - ج 3 - ص 247 و كشف الغمة - ج 2 -
ص 537

خداوندا! ناتوانی و نارسایی خودم و بی حرمتی
مردم را به پیشگاه تو شکایت می کنم ای کسی که
از همه رحیمان رحیم تری، تو پروردگار منی مرا
به که وا می گذاری؟ به افراد دور دست که با چهره
درهم کشیده با من روبرو می شوند، یا به دشمنانی
که زمام امر مرا به دست می گیرند. پروردگارا
همین اندازه که از من خشنود باشی مرا
کافیست....

پیامبری که دشمنان گاه او را ساحر خوانده و گاه
دیوانه و گاه خاکستر بر سرش ریخته و یا کمر به
قتلش بستند

از جمله مسائل و حوادث تلخ، چندین بار سوء قصد
به جان پیامبر بود. در یک مورد ابوجهل سنگی را
بالا برد تا بر سر حضرت که در حال سجده بود

بزنند و حضرت را بکشد ولی دستش در هوا خشک شد.

بار دیگر زن یهودی کباب گوسفند درست کرد و به زهر آغشته کرد. همینکه پیامبر لقمه ای را داخل دهان گذاشتند دست گوسفند کباب شده به سخن درآمد و گفت مرا به زهر آغشته اند از من نخور! البته قسمتی از غذا وارد بدن پیامبر شد و هر سال باعث ضعف و بیماری حضرت می شد تا اینکه بر اثر همان زهر رحلت فرمودند لذا مسلمانان می گفتند پیامبر هم شهید شد.

در مورد دیگر یهودیان چاهی را حفر کرده و در آن نیزه و شمشیر نصب کردند و روی چاه را پوشانده و حضرت را دعوت کردند که پیامبر از روی چاه عبور کردند ولی اتفاقی نیافتاد ولی یهودیان که عبور کردند در چاه افتادند و مردند.

در هنگام بازگشت از جنگ تبوک تعدادی از منافقین نقشه ترور پیامبر را طراحی کردند که هنگام عبور حضرت از تنگه از بالای کوه کیسه های پر از سنگ پرتاب کنند تا شتر پیامبر رم کرده و حضرت را به دره بیاندازد! ولی جبرئیل حضرت را مطلع کرد و در این مورد هم تلاش دشمنان بجائی نرسید.

در جنگ احد که مسلمانان فرار کردند و مغلوبه شدند دشمنان پیامبر را محاصره و تصمیم به قتل حضرت داشتند ولی با جانبازی حضرت امیر، دشمن فقط توانست پیشانی و دندانهای حضرت را بشکند.

در موردی منافقین جنگ روانی علیه پیامبر براه انداختند و به زن پیامبر تهمت زدند که آیات افک

در سوره نور نازل شد و مومنین در مورد تعجیل در قبول حرف شایعه پراکنان مذمت شدند.

منافقین با راه اندازی مسجد ضرار و با انواع ترفندها می خواستند پیامبر را تضعیف کنند ولی نتوانستند.

بخاطر رحلت دو پسر پیامبر، حضرت را ابتر می خواندند ولی با ولادت حضرت فاطمه س، خداوند نسلی به حضرت داد که تاروز قیامت ادامه دارد.

دشمنان بهترین یاران پیامبر از جمله حضرت حمزه در جنگ احد وزید بن حارثه وجعفر طیار را در جنگ موته شهید کردند.

.

چهار سال محاصره اقتصادی در دره ابوطالب که شبها اهل مکه از صدای گریه بچه های گرسنه

خواب نداشتند نیز از حوادث تلخ برای مسلمین
بود. ولی با صبر واستقامت حضرت ومسلمین
مخصوصا حضرت ابوطالب وحضرت خدیجه س
اینهم تحمل شد وباعث مشکل برای اسلام
نگردید.

در جنگ خندق همه احزاب کفار ومنافقین
ومشرکین حتی یهود تصمیم به ریشه کن کردن
اسلام داشتند ولی با حماسه حضرت امیر وبا
معجزه الهی شکست خوردند وبرگشتند.

اجنه کافر قصد حمله به مسلمین را داشتند که
پیامبر اسلام ص، حضرت امیر را به جنگ آنها
فرستاد وحضرت امیر هم رفت وپیروز برگشت.
دشمنان در حمله ناجوانمردانه دهها نفر از قاریان
وحافظان قرآن را کشتند

پیامبر خدا فرمود بلاهایی که بر من نازل شده بر
هیچ پیامبری نازل نشده است.

پدرش را ندید؛ و مادرش را در کودکی از دست
داد

پیامبر خدا شش فرزند داشت که پنج تا آنها در
زمان خود پیامبر رحلت کردند و فاطمه زهرا ماند
که او هم مدت کوتاهی بعد از پیامبر خدا، به
شهادت رسید. اما رسول خدا هیچگاه به درگاه
الهی شکوه نکرد.

^۲روایت شده است: وقتی ابراهیم پسر رسول خدا
در کودکی از دنیا رفت، اشک های حضرت در
مرگ فرزندش ابراهیم جاری شد، فرمود: اشک
ها از چشم جاری و قلب اندوهناک می شود ولی ما

چیزی نمی گوئیم که موجب خشم پروردگار شود
و ما به خاطر تو محزونیم، ای ابراهیم!^۳

این ماجرا در مورد مرگ فرزند دیگر پیامبر (صلی
الله علیه و آله) (طاهر) و یکی از دخترانش هم نقل
شده است^۴

در روایت آمده است پیامبر اکرم ، به خانه یکی از
مسلمانان دعوت شدند. وقتی وارد منزل او شدند،
مرغی را دیدند که بر بالای دیوار تخم گذاشته و
تخم آن به میخی بند شده و نیفتاده است. رسول
اکرم، در شگفت شدند. صاحب خانه گفت: آیا
تعجب کردید؟ قسم به خدایی که شما را به
پیامبری برانگیخت، هرگز آسیبی به من نرسیده
است! رسول اکرم، تا این جمله را شنیدند،
برخاستند و در خانه آن مرد غذا میل نکردند و

^۳ وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۸۰

^۴ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۱۸

فرمودند: «کسی که هرگز مصیبتی ندیده، مورد
[⁵]. «لطف خداوند نیست

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «اِذَا
أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِذَا أَحَبَّهُ الْحُبُّ الْبَالِغُ افْتَنَاهُ؛
آن هنگام که خداوند، بنده‌ای را دوست بدارد، او
را گرفتار می‌کند. و اگر محبت خداوند به او بیش
از اندازه باشد، او را گرفتار فنا می‌کند.»

از حضرت پرسیدند: گرفتار فنا شدن چگونه
است؟ فرمود: «أَلَّا يَتْرُكَ لَهُ مَالًا وَلَا وَلَدًا؛ این گونه
است.» که نه مالی برای او باقی می‌گذارد و نه فرزندی

⁵ مصباح یزدی، محمد تقی؛ ره توشه، چاپ دوم، موسسه آموزشی و پژوهشی
امام خمینی؛ 1376 ش. / ص 276

⁶ ابن ابی الحدید، عبد الحمید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۳۱۸، قم،
کتابخانه ایت الله مرعشی، ۱۴۰۴ ه ق .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «إِذَا
أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ اجْتَبَاهُ وَإِنْ رَضِيَ
اضْطَفَاهُ»^۷ چون خدا بنده‌ای را دوست بدارد او را
(در دنیا) مبتلا می گرداند، پس اگر صبر کرد او را
بر می گزیند و اگر راضی (و خشنود) شد او را
«خالص می گرداند»

پیامبر اسلام (ص) فرمود:

ان الله ليغذي عبده المؤمن بالبلاء كما تغذي
«^۸الوالدة ولدها باللبن»

خداوند بنده مؤمنش را با بلا تغذیه می کند، همان
گونه که مادر فرزندش را با شیر تغذیه می کند

^۷ شهید ثانی، زین الدین بن علی، مسکن الفواد عند فقد الاجبه و الاولاد،

ص ۸۰، قم، کتابخانه بصرتی .

^۸ بحار، ج ۸۱، ص ۱۹۵.

ابولهب و ابوجهل، اسود بن عبد یغوث، ولید بن مغیره، عاص بن وائل، عقبه بن ابی معیط و ابو سفیان جزو این گروه هستند. ابولهب در تمام دوران بعثت از هیچ کوششی در راه مبارزه با پیامبر صلی الله علیه و آله کوتاهی نکرد. او و همسرش ام جمیل چنان در تمسخر و آزار پیامبر صلی الله علیه و آله پیشقدم شدند که نامشان در قرآن آمد. ام جمیل وقتی شنید آیاتی درباره ی او و همسرش نازل شده است اشعاری در هجو پیامبر صلی الله علیه و آله سرود^۹

ابوسفیان بن حارث نیز با شعر پیامبر صلی الله علیه و آله را هجو می کرد. و امیه بن خلف نیز چنان استهزاء می کرد که به قول مفسران سوره ی همزه درباره ی او نازل شد^{۱۰}

^۹ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۲۲.

^{۱۰} سیره نبوی، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۶.

اسود بن عبد یغوث مسلمانان را مسخره می کرد
و زمانی که آنان را می دید می گفت: پادشاهان
روی زمین آمدند. وقتی رسول خدا صلی الله علیه
و آله را می دید می پرسید: ای محمد امروز از
آسمان با تو سخن گفته شده است؟ گفته اند او با
وضع بدی مرد^{۱۱}

عاص بن وائل نیز با ابتر خواندن پیامبر صلی الله
علیه و آله او را مسخره می کرد، که آیات سوره
ی کوثر در این باره نازل شد^{۱۲}

حکم بن ابی العاص نیز به دنبال رسول خدا صلی
الله علیه و آله می رفت و شکلی درمی آورد^{۱۳}

در این میدان نیز ابوجهل پیش قدم بود. روزی در
صفا پیامبر صلی الله علیه و آله را دید و به او ناسزا

^{۱۱} انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۳۲

^{۱۲} مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۴۹

^{۱۳} انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۵.

گفت! اما رسول اکرم صلی الله علیه و آله جوابی
نداد و به خانه برگشت. ابوجهل هم به سوی
محفل قریش در کنار کعبه رفت. حمزه که عمو و
برادر رضاعی پیامبر صلی الله علیه و آله بود همان
روز در حالی که کمان خود را حمایل کرده بود، از
شکار برگشت او پس از انجام طواف به سوی خانه
اش حرکت کرد. کنیز عبدالله بن جدعان که
شاهد ناسزاگویی ابوجهل بود، جلو آمد و آنچه را
دیده بود باز گفت. حمزه با ناراحتی و خشم از
همان راه که آمده بود بازگشت و بی آن که به
کسی چیزی بگوید کمان خود را بر سر ابوجهل
کوبید و سر او شکست و گفت: به او ناسزا می
گویی. من ایمان آورده ام و راهی که او رفته است
من نیز می روم اگر قدرت داری با من نبرد کن^{۱۴}

¹⁴ سیره ابن هشام، ج 1، ص 313.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را به
توحید دعوت می کرد، ابولهب در پی حضرت می
رفت و سنگ به سوی او می انداخت و می گفت
ای مردم اطاعت نکنید.^{۱۵}

همچنین همسرش چنان پیامبر صلی الله علیه و
آله را آزار داد که خداوند در حق آن ها سوره
لهب را نازل کرد.

گفته شده خداوند از آن روی همسر ابولهب را
حمالة الحطب نامید که خار بر سر راه پیامبر صلی
الله علیه و آله می ریخت.^{۱۶}

روزی نیز ابوجهل در جمع قریش گفت: شما ای
گروه می بینید که محمد چگونه دین ما را بد می
شمرد و به آیین پدران ما و خدایان ما بد می
گوید. به خدا سوگند فردا در کمین او می نشینم و

¹⁵ کنز العمال، ج 6، ص 302.

¹⁶ سیره نبوی، ابن هشام، ج 1، ص 355.

سنگی را در کنار خود می گذارم، هنگامی که محمد سر به سجده می گذارد، سر او را می شکنم. فردای آن روز وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول نماز شد و به سجده رفت، ابوجهل نیز برخاست و به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد اما رعب عجیبی در دل او پیدا شد و لرزان و ترسان با چهره ای پریده به سوی قریش برگشت. همه به سویش دویدند و گفتند چه شد! با صدایی لرزان و هراسان گفت: منظره ای در برابرم مجسم شد که در تمام دنیا ندیده بودم لذا منصرف شدم^{۱۷}

روزی نیز عقبه بن ابی معیط پیامبر را در حال طواف دید و ناسزا گفت و عمامه اش را به دور گردنش پیچید و از مسجد بیرون کشید که البته

¹⁷ سیره ابن هشام، ج 1، ص 298

عده ای از ترس بنی هاشم پیامبر صلی الله علیه و
آله را از دست او گرفتند^{۱۸۰}

همو عبایش را بر گلوی حضرت انداخت و تا حد
کشتن او را فشار داد^{۱۹۰}

همچنین عقبه همراه ابولهب عذره و کثافات بر در
خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله می ریخت^{۲۰۰}

پیامبر می فرمود: من در میان دو همسایه ی بد
بودم ابولهب و عقبه. آن ها شکمه ها را بر در
خانه من می ریختند^{۲۱۰}

انداختن شکمه و رحم گوسفند بر سر رسول خدا
صلی الله علیه و آله در حال سجده هم از کارهای
قریش بود^{۲۲۰}

¹⁸ بحار الانوار، ج 18، ص 204.

¹⁹ المصنف، ابن ابی شیبّه، ج 7، ص 331

²⁰ انساب الاشراف، ج 1، ص 147.

²¹ طبقات کبری، ج 1، ص 201.

²² سیره نبوی، ابن هشام، ج 1، ص 416.

یک بار نیز خاک بر سر رسول خدا صلی الله علیه
و آله ریختند، آن حضرت به خانه رفت و در آن
جا یکی از دخترانش گریه کنان سر پدر را
شست.^{۲۳}

به گزارش ابن هشام سخت ترین روز برای
حضرت روزی بود که از خانه بیرون آمد و همه
(آزاد و برده) تکذیبش کردند و آزارش دادند،
آن روز نگران به خانه آمد و خود را در جامه ای
پوشاند و سوره مدثر نازل شد.^{۲۴}

مشرکان با واژه هایی چون «دروغگو» «جادوگر»
«دیوانه» «جن زده» «شاعر» و... تلاش می کردند
قداست پیامبر صلی الله علیه و آله را بشکنند. لذا

²³ همان

²⁴ همان، ص 291.

قریش در برابر سؤال مسافران که از پیامبر صلی
الله علیه و آله می پرسیدند، او را به عنوان ساحر و
شاعر معرفی می کردند²⁵ که البته خداوند باز با
آیات الهی به کمک پیامبر صلی الله علیه و آله آمد
«بدین سان بر آن هایی که پیش از این بودند،
رسولی مبعوث نشد جز آن که گفتند جادوگر یا
دیوانه ای است. آیا بدین کار یکدیگر را توجیه
کرده بودند؟ نه خود مردمی طاغی بودند. پس از
آن ها روی گردان شو. کسی تو را ملامت نخواهد
کرد.»²⁶

زمانی که این آیه نازل شد «شما و آن چیزهایی که
جز خدا می پرستید، هیزم های جهنمید. شما به
جهنم وارد می شوید»²⁷

²⁵ سیره نبوی، ابن هشام، ج 1، ص 271.

²⁶ الذاریات / 55، 53.

²⁷ انبیاء / 98.

ابن زبیری گفت اگر این طور باشد ما ملائکه را
نیز می پرستیم یهود عزیر و نصاری مسیح را.
پس آنان هم در جهنم هستند. رسول خدا صلی
الله علیه و آله فرمود: البته از این نوع اگر
خودشان دوست داشته باشند که جز خدا معبود
واقع شوند، همراه کسی خواهند بود که آن ها را
عبادت کرده و در جهنم هستند. خداوند نیز برای
دفع توهّم این آیه را فرمود: «کسانی که پیش از
این مقرر کرده ایم که به آن ها نیکویی کنیم از
«جهنم به دورند»^{۲۸}

در اصل منظور از آیه خست بت ها و نظایر آن
بود که خداوند آن ها را ناتوان از هر نوع کاری و
حتی از وارد شدن به جهنم می شناساند و قاعدا

آیه شامل مردمانی چون فرعون است که به ناحق خود را معبود معرفی می کردند^{۲۹}

حکایتی جالب:

ولید از بزرگان عرب بود و بسیاری از مشکلات «
به دست او حل می شد. گروهی از قریش برای
حل مشکل نفوذ اسلام در تمام خانه ها به سوی او
رفتند و جریان را گفتند و قضاوت او را درباره ی
قرآن محمد خواستند و گفتند: آیا قرآن محمد،
سحر و ادوست یا کهنات یا خطابه و سخنرانی
هایی است که او ساخته است. ولید مهلت خواست
و خود در حجر اسماعیل نزد پیامبر صلی الله علیه
و آله رفت و گفت: پاره ای از اشعارت را بخوان.
پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود آنچه می خوانم
شعر نیست. کلام خداست که برای هدایت شما

²⁹ سیره رسول خدا، رسول جعفریان، ج 1، ص 217.

نازل شده است. بالاخره ولید تقاضای تلاوت کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله سیزده آیه از آغاز سوره فصلت را خواند هنگامی که به این آیه رسید «فان اعرضوا فقل انذرکم صاعقهً مثل صاعقهً عاد و ثمود» ولید سخت به خود لرزید و موهایش راست شد. با حالت بهت زده ای از جای خود برخاست و به منزلش رفت و چند روز بیرون نیامد به طوری که قریش او را مسخره می کردند که ولید از دین نیاکانش به در آمده و داخل دین محمد شده است.^{۳۰}

البته عتبۀ بن ربیعہ نیز نمونه ای دیگر از این دست قضاوت کنندگان است که به حقانیت وحی ایمان آورد.^{۳۱، ۳۲}

³⁰ بحار الانوار، ج 17، ص 211

³¹ <https://hawzah.net/fa/Magazine/View/2689/4254/28295>

³² سیره ابن هشام، ج 1، ص 293

پیامبر ص: بدرستی که بنده مومن اگر بداند آنچه
را خدای تعالی برای او آماده و مهیا فرموده است
در مقام بلا، هر آینه آرزو می کند که بدنش با
مقراضها پاره شود.

پیغمبر خدای - صلی الله علیه و آله و سلم -
فرمود : **۱** : خدای فرمود: چون متوجه کنم به بنده
ای از بندگان خود مصیبتی را در بدن یا اموال یا
فرزندانش و پذیرایی کنند آن را به شکیبایی نیکو
شرم می دارم از او در روز رستخیز که برای او
میزانی بر افرازم یا دیوانی باز نمایم.

از انس بن مالک روایت شده است که ابوطلحه
انصاری - رضی الله عنه - را پسری بود و مریض
شد. ابو طلحه از خانه بیرون رفته و پسر وفات
یافت چون به خانه آمد پرسید پسر چگونه است
؟ ام سلیم که مادر پسر بود گفت : اینک آرام شد
و خوابش ربوده است آن گاه غذا خوردند و خفت

و خیزی بسزا کردند و چون فراغت یافتند، ام
سلیم با ابو طلحه گفت : فرزندت وفات یافته است
. پس به تجهیز او پرداختند. و چون صبح شد. ابو
طلحه خدمت پیغمبر خدای - صلی الله علیه و آله
- رسید و ماجرا را به عرض آن حضرت رساند.
فرمود: آیا دیشب عروسی کردید؟ عرض کرد:
آری فرمود: اللهم بارک لهما خداوندا برای این
مرد و زوجه اش برکت ارزانی دار پس ام سلیم
پسری زایید و به ابو طلحه گفت او را خدمت
پیغمبر خدای - صلی الله علیه و آله - برد حضرت
او را عبدالله نامید

پیغمبر خدای - صلی الله علیه و آله و سلم -
فرمود: (: خدای فرمود: چون متوجه کنم به بنده
ای از بندگان خود مصیبتی را در بدن یا اموال یا
فرزندانش و پذیرایی کنند آن را به شکیبایی نیکو

شرم می دارم از او در روز رستخیز که برای او
. میزانی بر افرازم یا دیوانی باز نمایم

سیره پیامبر بر نافرمانی مسلمانان

در زمان حیات رسول خدا، گاهی مواردی پیش
می آمد که مردم در برابر فرمان های
واجب اطاعه ی حضرت، قد علم می کردند و
سخنان دیگری را مطرح می نمودند. گاهی به
وجود مقدس پیغمبر (ص) نیز دروغ می بستند. در
نهج البلاغه، از حضرت امیر المؤمنین (ع) نقل شده
است، برخی از اصحاب چنان به رسول خدا دروغ
بستند که حضرت اعلام براءت و بیزاری کردند.
در مسجد، به خطبه ایستادند و از آن ها اظهار
انزجار کردند.... پیغمبر (ص) به حسب نقل، برخی
از اصحاب را به دلیل دروغ پردازی ها و

نافرمانی‌های آن‌ها، بارها بر فراز منبر نفرین کرده است... به عنوان مثال، در سال دوم هجرت، وقتی فریضه‌ی روزه تشریع شد. پیغمبر(ص) احکام روزه را برای مردم بیان فرمودند. زمان زیادی از تشریع روزه نگذشته بود که جنگ بدر به پیغمبر(ص) تحمیل شد. حضرت مردم را برای خروج از مدینه و رفتن به سمت بدر، برای مقابله با دشمن آماده کردند. ماه رمضان بود و همه روزه بودند. همین که از حد ترخص خارج شدند، پیغمبر(ص) ظرف آبی خواستند. ایشان که متولی دین هستند آب نوشیدند و روزه‌ی خود را شکستند. به دیگران نیز فرمودند روزه‌هایتان را بشکنید. عده‌ای حاضر نشدند روزه‌ی خود را بشکنند. درحالی که این دستور پیغمبر(ص) بود. حضرت فرمودند: «اولئک عصاء» این‌ها نافرمانان

هستند. حتی حضرت موضع گرفتند که شما درد
دین دارید و از خود پیغمبر دین دارتر شده‌اید.
خود پیغمبر(ص) روزه‌اش را می‌شکند، زیرا اصلاً
وقتی پیش از ظهر از حد ترخص خارج شوید،
روزه باطل است.. یکی از این موارد، غزوه‌ی
سویق است. بعد از جنگ بدر، وقتی مسلمانان به
پیروزی رسیدند و قریش مفتضحانه شکست
خورد، از آنجا که تعداد قابل توجهی تلفات و اسیر
داده بود، ابوسفیان قسمی جاهلی خورد. قسم
خورد تا انتقام جنگ بدر را نگیرد با همسرش
هم‌بستر نشود. این قسم در حضور مردم بود و
همسرش نیز از زنان صاحب پرچم مکه. بنابراین
خواست به‌نوعی این قسم را عملی کند. عده‌ای را
جمع کرد و مخفیانه به طرف مدینه حرکت کرد.
دو کشاورز مسلمان را کشت و مزارع آن‌ها را به

آتش کشید. در حال فرار بود که رسول اکرم(ص) متوجه شدند و به سرعت عکس العمل نشان دادند. گروهی را برای تعقیب ابوسفیان فرستادند.

ابوسفیان که انتظار نداشت حضرت به این سرعت متوجه شود و عکس العمل نشان دهد، برای اینکه بتواند سبک بار بگریزد و مسلمانان را نیز فریب دهد، دستور داد کیسه های سوییکی که همراه داشتند به زمین بیندازند. سوییق ماده ای خوراکی بود از آرد و شکر و چیزهای دیگر که فاسد نمی شد و در سفرهای طولانی با خود می بردند. مسلمانان سرگرم جمع کردن آنها شدند و از تعقیب او بازماندند. به طمع جمع کردن چند کیسه، مانع عملی شدن تدبیر پیغمبر(ص) شدند و ابوسفیان گریخت.

با سرعت عملی که پیغمبر(ص) نشان داده بودند، به جرئت می‌توان گفت اگر مردم از دستور پیغمبر نافرمانی نمی‌کردند، ابوسفیان کشته یا اسیر می‌شد. شاید این‌گونه دیگر قضایای احد و مفاسدی که بعداً از طرف خاندان او گریبان‌گیر اسلام شد، پیش نمی‌آمد.

مورد بعدی جریان احد است. می‌دانید پیغمبر(ص) وقتی در احد مستقر شدند، محل اردوی سپاه اسلام را مشخص کردند. حضرت همیشه تدابیر هوشمندانه‌ای برای پایگاه اسلام و نبرد اتخاذ می‌فرمودند. منطقه‌ی آسیب‌پذیر، تنگه‌ی عینین نام داشت. پیغمبر(ص) پنجاه نفر را به فرماندهی عبدالله بن جبیر، در آن منطقه مستقر

کردند و فرمودند چه پیروز شویم و چه شکست
بخوریم، تا من فرمان نداده‌ام، این منطقه را ترک
نکنید.

وقتی پیروزی اولیه حاصل شد، این افراد به طمع
جمع کردن غنیمت، فرمان پیغمبر(ص) را نادیده
گرفتند. فقط پنج نفر با عبدالله بن جبریر ماندند که
مورد هجوم خالد بن ولید قرار گرفتند و به شهادت
رسیدند. در نتیجه، دشمن از همان منطقه، به
مسلمانان که از حالت نظامی خارج شده بودند و
مشغول جمع کردن غنیمت بودند، حمله‌ور شد. به
دلیل نافرمانی از دستور پیغمبر(ص)، پیروزی
اولیه‌ی احد به شکست انجامید... مورد دیگر
جریان صلح حدیبیه است. وقتی در آخر سال
ششم هجرت، پیغمبر(ص) با گروهی از اصحاب

به قصد زیارت خانه‌ی خدا حرکت کردند، مکه در
اشغال مشرکان قریش بود. مشرکان مانع ورود
زائران مسلمان به مکه شدند. در ابتدا، حاضر به
مذاکره نیز نبودند. در نهایت، نماینده‌ی
تام‌الاختیار قریش، سهیل بن عمرو، در حدیبیه
بیرون از شهر مکه، با پیغمبر(ص) مذاکره کرد و
قراردادی امضا شد. این قرارداد در تاریخ، به صلح
حدیبیه معروف است. در ظاهر، این قرارداد به
ضرر اسلام است، زیرا پیغمبر(ص) پذیرفتند با
اینکه تا نزدیکی مکه آمده‌اند، زیارت نکرده
برگردند و سال آینده برای زیارت بیایند.
همین‌طور اگر کسی از مردم مکه مسلمان شد و به
پیغمبر و مسلمانان پناه آورد، حضرت او را به
قریش تحویل دهد، اما برعکس آن امکان ندارد؛
یعنی اگر مسلمانی مرتد شد و به مکه پناه برد،

پیغمبر حق درخواست استرداد او را ندارد و موارد دیگری که در این بحثدلیلی برای ذکر آنها نیست.

وقتی این قرارداد امضا شد و حضرت فرمودند به مدینه برمی گردیم، گروهی از اصحاب مخالفت کردند. حتی جسارت کردند و گفتند باعثر شکستگی است زیارت نکرده برگردیم و چنین امتیازی نیز به قریش بدهیم. یکی از نام آشناترین این افراد، بارها اعتراض کرد و به پیمان بسته شده خرده گرفت؛ به گونه ای که باعث آزار پیغمبر (ص) شد. می گفت: مگر نگفتید به زیارت خانه ی خدا می رویم، به چه دلیل باید برگردیم؟ جالب اینجاست امتیازی که رسول اکرم به قریش دادند را به ضرر اسلام می دانند،

درحالی که اگر درک درستی نسبت به ولایت
پیغمبر(ص) داشتند، متوجه می شدند که ایشان
همان پیغمبری هستند که آن ها را از جهالت،
بدبختی و شقاوت به اسلام رهنمون شده اند.

چگونه سخن پیغمبر نعوذ بالله اشتباه می شود؟ این
همان پیغمبری است که قرآن در سوره ی نجم
درباره ی او فرموده است: «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا
غَوَى»؛ این پیغمبری که همنشین شماست، گمراه
نشده است و اغوا نمی شود. «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى»؛
از روی هوا و هوس سخن نمی گوید. «إِنْ هُوَ إِلَّا
وَحْيٌ يُوحَى، عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى»؛ هر آنچه می گوید
به او وحی شده است و خدای بسیار نیرومند به او
آموخته است.

سوره‌ی نجم در مکه پیش از هجرت نازل شد، درحالی‌که صلح حدیبیه سال‌ها بعد از هجرت، یعنی در سال ششم هجرت، اتفاق افتاد. بنابراین مردم از آن آگاه بودند. با این حال، این افراد در مقابل پیامبر می‌ایستند و نافرمانی می‌کنند. اگر این افراد، اولاً ولایت‌مدار و ولایت‌پذیر بودند، ثانیاً بصیرت و درک درستی از اوضاع و شرایط داشتند، متوجه می‌شدند که تدبیر پیغمبر در امضای این صلح و قرارداد، عین ابتکار، مصلحت و پیروزی اسلام بر مشرکان قریش است.

آیه‌ی «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا» در شأن صلح حدیبیه نازل شده است و خدا از آن به‌عنوان فتح‌المبین یاد کرده است. برخی به‌غلط تصور می‌کنند این آیه برای فتح مکه نازل شده است، اما این‌طور

نیست، زیرا فتح مکه از پیامدهای صلح حدیبیه بود. طبق این قرارداد، قرار بود تا ده سال بین قریش و اسلام آتش بس برقرار باشد، اما به دو سال نکشید که مکه فتح شد. مشرکان از میان رفتند و اسلام بر مکه حاکم شد. به هر صورت، چنین نافرمانی و جسارتی نسبت به ساحت مقدس پیامبر اکرم (ص) اتفاق افتاد.

مورد دیگری از نافرمانی به پیامبر درباره‌ی جنگ موته است که در سال هشتم هجرت اتفاق افتاد. در این جنگ که با رومیان و عرب‌های وابسته به روم در گرفت، سرداران بزرگ اسلام چون جعفر بن ابی طالب، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه به شهادت رسیدند. جنگ موته، جنگی نابرابر بود. اگر نقل‌ها صحیح باشند، تعداد دشمنان در برابر

سه هزار مسلمان، بیش از صد هزار نفر بوده
است. لذا مسلمانان شکست خوردند.

خالد بن ولید که در این جنگ حضور داشت، وقتی
فرماندهان سپاه اسلام شهید شدند، فرماندهی
سپاه را به عهده گرفت و شبانه فرمان عقب نشینی
صادر کرد. وقتی سپاه به مدینه بازگشت، مورد
خشم و اعتراض مردم قرار گرفت که شما از روی
ترس عقب نشینی کردید. با اینکه پیغمبر از
رحمت و ایستادگی آنها در مقابل دشمن تجلیل
کردند و این جنگ را نابرابر دانستند، باز هم
عده ای دست از اعتراض برنداشتند... در سال
هشتم بعد از فتح مکه، جنگ حنین به پیغمبر
تحمیل شد. این جنگ با قبیله ی هوازن، که قبیله ی
نیرومندی بود، در گرفت. در ابتدا مسلمانان در

حال شکست خوردن بودند، اما با ایستادگی
امیرالمؤمنین(ع)، این شکست به پیروزی بزرگی
تبدیل شد. غنایم هنگفت و فراوانی نیز به دست
مسلمانان افتاد. حضرت این غنایم را در منطقه‌ای
به نام جعرانه جمع کرد و به تعقیب فراریان
پرداخت. آن‌ها در شهر طائف، که شهری با
برج و بارو بود، مستقر شدند. پیغمبر(ص) آنجا را
محاصره کردند، اما موفق به فتح آن نشدند.
بنابراین به جعرانه برگشتند و غنایم را تقسیم
کردند.

پیغمبر(ص) با ده هزار نیرو از مدینه حرکت
کردند و مکه را فتح کردند. دو هزار نفر از
تازه‌مسلمانان مکه را نیز بسیج کردند و با دوازده
هزار نفر به جنگ حنین و بعد نیز به جنگ طایف

رفتند. ابوسفیان، پسرش معاویه و عده‌ای از سران
مشرکان نیز در سپاه دوازده هزار نفری
پیغمبر(ص) حضور داشتند. این افراد، که از
بدترین دشمنان اسلام بودند، از ترس جان خود
مسلمان شده بودند. پیغمبر(ص) در تقسیم غنایم
برای تلطیف قلوب این تازه‌مسلمانانی که از ترس
مسلمان شده بودند و ایمانی در دل نداشتند، سهم
بیشتری به آن‌ها اختصاص داد.

دو گروه از مسلمانان با پیغمبر(ص) مخالفت
کردند. یک گروه انصار بودند. انصار که اهل
مدینه بودند، تصور کردند چون اهل مکه،
همشهری‌ها و هم‌قبیله‌ای‌های پیغمبر(ص) هستند
که مسلمان شده‌اند، پیغمبر غنایم بیشتری به
آن‌ها داده است. به این دلیل لب به گلایه

گشودند. پیغمبر(ص) وقتی از گلایه‌ی آن‌ها باخبر

شدند، سخنانی فرمودند که اشک آن‌ها را

درآورد. مضمون آن سخنان، این بود که اگر در

مکه متولد نشده بودم، خود را اهل مدینه و از شما

انصار می‌دانستم. من گاو و گوسفند و شتر را به

این افراد دادم و خود را برای شما گذاشتم. من در

بین شما خواهم بود. در بین شما از دنیا می‌روم و

در شهر شما دفن می‌شوم. این سخنان انصار را

منقلب کرد. آن‌ها را به گریه انداخت. بنابراین

عذرخواهی کردند، اما اینکه که از ظاهر عمل

پیغمبر(ص) قضاوت کردند و لب به اعتراض

گشودند، به گونه‌ای که پیغمبر(ص) مجبور به

پاسخ شدند، عدم بصیرت و فهم آن‌ها را نشان

می‌دهد.

گروه دوم که اهل مدینه نبودند، افراد طمع‌کاری بودند که بعضاً متشرع نیز به نظر می‌آمدند.

نماینده‌ی این گروه شخصی به نام

حرقوص بن زهیر سعدی، از مهاجرین بود. او وقتی

دید پیغمبر غنایم را این‌گونه تقسیم کردند، جلو

آمد و به پیغمبر (ص) جسارت کرد. اولاً به‌جای

اینکه بگوید «یا رسول‌الله»، «یا نبی‌الله»، پیغمبر (ص)

را به نام صدا کرد که این خود توهینی آشکار بود

و گفت با عدالت تقسیم کن. گستاخی او به این

معناست که پیغمبر (ص) عادل نیست و او به

حضرت توصیه به عادل بودن می‌کند. حضرت

فرمودند وای بر تو اگر من عادل نباشم. عده‌ای به

دلیل این گستاخی به تعقیب او پرداختند، اما او

گریخت. پیغمبر (ص) فرمودند این فرد امروز

کشته نشد، اما روزی که فتنه‌ای در عالم اسلام

پدید می‌آورد و عده‌ی زیادی را به کشتن می‌دهد،
کشته خواهد شد. رسول اکرم(ص) به
امیرالمؤمنین(ع) فرمودند تو او را خواهی کشت.

حرقوصبن زهیر سعدی، فرمانده و رهبر خوارج
در جنگ نهروان بود. در آن جنگ نیز به دست
امیرالمؤمنین (ع) به هلاکت رسید. امیرالمؤمنین
(ع) فرمودند جسد حرقوص را پیدا کنید. جسد را
نیافتند و گفتند ظاهراً جزء معدود افرادی است
که فرار کرده‌اند. امیرالمؤمنین (ع) فرمودند به
خدا سوگند دروغ نمی‌گویم و به من نیز دروغ
گفته نشده است. دوباره گشتند، اما جسد را پیدا
نکردند. حضرت علی (ع) سخن خود را تکرار
کردند و این بار فرمودند شاید صورتش معدوم
شده باشد. او را از روی علامت و اثرهای شناسایی

کنید. بالآخره او را از زائده‌ی درشتی که روی دست داشت و با صورت در برکهای افتاده بود و صورتش از بین رفته بود، شناسایی کردند. جسدش را جلوی حضرت امیرالمؤمنین (ع) که سوار بر اسب بودند، آوردند. ایشان پیاده شدند و سجده‌ی شکر به جا آوردند که سخن پیغمبر (ص) به دست آن حضرت محقق شده است و آن فرد پلید و فتنه گر، که به ساحت مقدس پیغمبر (ص) گستاخی کرده بود، از میان رفته است...^{۳۳}

روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شکایت عایشه را به پدرش ابوبکر نمود در حالی که او بی‌شرمانه در حضور پدرش به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: عدالت داشته باش (در موقعیتی دیگر عایشه نسبت به پیامبر

(صلی الله علیه و آله وسلم) خشمگین بود و گفت:
توئی که گمان می کنی فرستاده خدائی؟) که سیلی
محکمی از پدرش دریافت نمود و از دهانش خون
جاری شد.^{۳۴}

در نزاع و اختلاف هایی که بین حفصه همسر
پیامبر و پیامبر اکرم (ص) وجود داشت حضرت به
او فرمود: آیا می خواهی داوری بین ما قضاوت
کند؟ و وقتی حفصه به داوری تن داد. حضرت به
دنبال عمر بن خطاب (پدر حفصه) فرستاد. هنگامی
که عمر وارد شد، پیامبر اکرم (ص) به حفصه
فرمود: مطالبت را بگو. حفصه گفت: تو بگو ولی
راست بگو.

عمر از همین یک حرف ناراحت شد و حفصه را

³⁴ صالحی دمشقی، محمد بن یوسف، سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر
العباد، بیروت، دار الکتب العلمیه، اول، ۱۴۱۴، ج ۹، ص ۷۰.

کتک زد و گفت: ای دشمن خدا، پیامبر غیر حق
نمی‌گوید. پیامبر اکرم (ص) از کتک کاری عمر
جلوگیری کرد، ولی عمر گفت: «سوگند به کسی که
او را مبعوث ساخت، اگر مجلس او نبود و او مرا
منع نمی‌کرد، آن قدر تو را می‌زدم تا بمیری».^{۳۵}
به هر حال، وقتی حفصه می‌بیند داور، پدر اوست، که
طبیعتاً باید رعایت جانب او را بکند و در آن
مجلس نیز پیامبر (ص) از حفصه گله و یا شکایتی
نمی‌کند، ولی لحن سخن خود حفصه، آن قدر
گزنده است که باعث می‌شود از داور (پدر
خودش) کتک بخورد و به دشمنی با خدا متهم
شود؛ و باز مهر و محبت پیامبر اکرم (ص) است که
او را از دست پدرش نجات می‌دهد، یا تمام وجود
می‌یابد که پیامبر اکرم (ص) بسیار بیشتر از پدر، به

³⁵ مجمع البیان، ذیل آیات 28 تا 33 سوره احزاب.

او مهربان است و بدی‌های او را تحمل می‌کند و
عکس‌العملی نشان نمی‌دهند.

باز وقتی حفصه می‌فهمد که پدرش حتی برای
شوهر کردن برای او دچار مشکل بود و به دوست
قدیمی خود، ابوبکر، پیشنهاد ازدواج با حفصه را
می‌دهد و ابوبکر روی می‌گرداند، به عثمان
پیشنهاد می‌کند و او می‌گوید فعلاً قصد ازدواج
ندارم، و عمر ناراحت و عصبانی شکایت آنان را
نزد پیامبر اکرم (ص) می‌برد، آن‌گاه پیامبر (ص)
با جمله‌ای زیبا، ناراحتی عمر را از بین می‌برد و
می‌فرماید: «یتزوج حفصه من هو خیر من عثمان و
یتزوج عثمان من هی خیر من حفصه» شخصی که
بهتر از عثمان است با حفصه ازدواج می‌کند، و
عثمان نیز با همسری بهتر از حفصه ازدواج
می‌کند؛ سپس پیامبر اکرم با حفصه ازدواج کرد و

به ناراحتی عمر پایان داد و عثمان نیز با ام کلثوم
دختر پیامبر اکرم(ص) ازدواج کرد؛ در این
هنگام، حفصه باز می‌یابد که پیامبر
اکرم(ص)، بهترین و با کرامت ترین افراد است.
این که چرا کسی حاضر نمی‌شود حفصه را به
همسری بپذیرد، بحث دیگری است که
نمی‌خواهیم به آن پردازیم، ولی آنچه مهم است
است این که، وقتی حفصه و عمر این همه
بزرگواری و محبت را از پیامبر(ص)
می‌بینند، شگفت زده می‌شوند و به همین جهت
وقتی حفصه با پیامبر اکرم(ص) نزاع‌ها و تندی‌های
زیادی کرد و شایع شد که حضرت، او را طلاق داده
است، عمر بر سر خود خاک ریخت و گفت: «ما

يَعْبَأُ اللَّهُ بِعَمْرِ وَابْنَتِهِ بَعْدَهَا»^{۳۶} بعد از این طلاق
دیگر، خدا با عمر و دخترش اعتنایی نمی‌کند.^{۳۷}

در روایت است که: روزی بدن مبارک پیامبر صلی
الله علیه و آله را تب گرفت و آن روز نوبت قرار
داشتن آن حضرت نزد حفصه بود. عایشه قدحی
از آش جو به کنیزکی داد و برای آن حضرت
فرستاد. کنیزک هنگامی که قدح را به خانه حفصه
آورد حفصه پرسید چیست؟ کنیزک گفت: آش
جوی است که عایشه برای پیامبر صلی الله علیه و
آله فرستاده است. حفصه به شدت برآشفته و
گفت عایشه به حق من تجاوز کرده است مگر
پختن آش جو از من بر نمی‌آید؟ یا محبت من
نسبت به پیامبر کمتر از اوست؟ سپس قدح را از

³⁶ اسد الغابة، 7 / 67.

³⁷ <http://ensani.ir/fa/article/140200>

کنیزک گرفته، بر زمین زد به طوری که قدح شکست و آتش بر زمین ریخت.

پیامبر صلی الله علیه و آله پاره ای از قدح را که اندکی از آتش جو در آن بود برداشت و تناول فرمود و به دنبال کنیزک آمد و گفت: ای کنیز! اگر عایشه پرسید پیامبر از این آتش خورد بگو آری و آنچه از حفصه دیدی و شنیدی به او مگو که سبب نزاع شود و کدورتی میان آن دو پدید آید که من دوست ندارم غبار ملالی به خاطر کسی بنشیند.

و بعد از این حادثه بود که آیه شریفه «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»^{۳۸} یقیناً تو بر بلندای سجایای «اخلاقی عظیمی قرار داری».

نازل شد^{۳۹}.

اعتراض برخی صحابه با سرلشگری زید بن
حارثه و فرزندش اسامه بن زید. این مخالفت‌های
تا حدی بود که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) با
حال و وضعیت وخیمی که داشت منبر رفت و
مخالف‌های برخی از صحابه با انتخاب اسامه را رد
کرد، همانطور که مخالف‌های آنان با سرلشگری
پدرش را نادرست دانست و لیاقت اسامه و پدرش
را یاد آور شد و فرمود: اگر به اسامه طعنه
می‌زنید، قبلاً نیز بر امارت پدرش اشکال
می‌کردید. به خدا قسم که لایق امارت است.^[۴۰]

³⁹ منهج الصادقین: 371 / 9.

⁴⁰ دمشقی، ابن کثیر، البدایه والنهایه، بیروت، دارالفکر، ج ۵، ص ۳۱۲.

بعد از مرگ عبدالله بن ابی از سران نفاق در
 مدینه، فرزند او نزد پیامبر
 (صلی الله علیه و آله و سلم) می آید و تقاضا می کند که
 ایشان بر جنازه عبدالله نماز بخواند. پیامبر
 (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی برای نماز آماده
 می شود، عمر با جسارت لباس آن حضرت را
 می کشد و می گوید: خداوند به شما اجازه نداده
 است که بر جنازه او نماز بخوانید!! پیامبر
 (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خداوند من را
 مخیر ساخته که نماز بخوانم، استغفر لهم او لا
 تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مره فلن یغفر
 الله لهم،^[۴۱] اما استغفار من برای منافقین اثر
 ندارد.^[۴۲]

⁴¹ توبه/سوره ۹، آیه ۸۰.

⁴² دمشقی، ابن کثیر، البدایه والنهایه، بیروت، دار الفکر، ج ۵، ص ۳۵.

از جمله بی اعتنائی‌های مهاجر و انصار به پیامبر
(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) وقتی بود که ایشان
مشغول به سخنرانی در نماز جمعه بود که کاروان
تجاری وارد مدینه شد. در این هنگام مردم پیامبر
(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را تنها گذاشتند، جز
دوازده نفر. آیات سوره جمعه در این رابطه نازل
شد. [۷^{۴۳}]

یکی دیگر از دستورات آن حضرت در اواخر عمر
شریفشان، امر به آوردن قلم و لوح بود تا اینکه
آن حضرت مطلبی بنویسند تا بعد از آن کسی

^{۴۳} بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح بخاری، بی‌جا، بی‌تا، ج ۶،
ص ۱۸۹.

گمراه نشود. این دستور با اهانت [۴۴] عمر (ان نبی الله لیہجر) به آن حضرت، مورد مخالفت واقع شد تا آنجا که اصحاب به دو دسته موافقین و مخالفین تبدیل شدند و در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به یکدیگر پرخاش می کردند. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) وقتی این صحنه را مشاهده کرد با ناراحتی دستور داد تا آنها از نزد او خارج شوند.^{۴۵} این اهانت به حدی بود که سالها ابن عباس از آن ناراحت بود و می گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بیشترین اذیت را زمانی تحمل کرد که بین او و نوشتن مطلب مانع شدند.^[۴۶]

⁴⁴ وافدی، محمد بن سعد، الطبقات الکبری، بیروت، دار الکتب العلمیة، دوم، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۱۸۷.

⁴⁵ ذہبی، شمس الدین، تاریخ الاسلام و وفیات المشاہیر و الاعلام، بیروت، دار الکتب العربی، دوم، ۱۴۰۹هـ ق، ج ۱، ص ۵۵۲.

⁴⁶ دمشقی، ابن کثیر، البدایہ والنہایہ، بیروت، دار الفکر، ج ۵، ص ۲۲۷.

سمره بن جندب یکی از اصحابی است که دستور
مکرر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مبنی بر
فروش درخت خود که در خانه یکی از انصار بود
را اجابت نکرد تا اینکه پیامبر
(صلی الله علیه و آله و سلم) به سمره فرمود: تو
ضرزنده هستی، سپس دستور داد تا آن درخت
را قطع کنند و جلوی سمره بیندازند.^[۴۷]

در تاریخ آمده که در جنگ حنین همه صحابه
فرار کردند و فقط ده نفر با پیامبر
(صلی الله علیه و آله و سلم) ماندند که نه نفر ایشان از
بنی هاشم بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به

⁴⁷ قرطبی، ابن طلاع، اقضية رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، بیروت،
دار الکتب العربی، ۱۴۲۶ه ق، ص ۱۰۰.

فرارکنندگان فرمودند: ای اصحاب بیعت رضوان
و ای اصحاب سوره بقره، کجا فرار می‌کنید؟^[۴۸]

«ابن اسحاق» می‌گوید: رسول

خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) با وجود این که از
بیماری رنج می‌برد، لشکر اُسامه را به سوی «بلقاء»
و «داروم» در سرزمین فلسطین فرستاد؛ در این
میان، عده‌ای می‌گفتند: چگونه او را که جوانی
بیش نیست بر تمام مهاجرین و انصار برتری داده
و او را فرمانده کرده است؟

به دنبال اعتراض عده‌ای از صحابه، آن حضرت
درحالی که سرش را با پارچه‌ای بسته بود، از
حجره بیرون آمد و بر منبر نشست و پس از حمد
و ثنای الهی فرمود: «ای مردم، دستورات اسامه را

⁴⁸ طبرسی، فضل بن حسن، اعلام الوری، تهران، دارالکتب الاسلامیه،
ج ۱، ص ۱۹۷.

اطاعت کنید و همراه لشکر او خارج شوید، به خدا
سوگند اگر امروز درباره فرماندهی او ایراد
می‌گیرید، در گذشته نیز در مورد پدرش هم
ایراد می‌گرفتید؛ او شایستگی فرماندهی را دارد،
چنان‌که پدرش نیز شایستگی فرماندهی را
داشت.^{۴۹}

مخالفت با فرماندار مکه

در سال هشتم هجری، مکه بدون خونریزی توسط
سپاهیان اسلام سقوط کرد. پس از فتح مکه زمانی
نگذشت که جنگ حنین پیش آمد. رسول
خدا(ص) و یارانش ناچار بودند که مکه را ترک
کنند و به جبهه نبرد بروند. سوی دیگر می‌بایست
برای اداره کردن شهر مکه که به تازگی از دست

^{۴۹} دمشقی، ابن کثیر؛ البدایه والنهایه، بیروت، دارالفکر، ج ۵، ص

کفار و مشرکان خارج شده بود، فرمانداری لایق و شایسته، و مدیر باکفایتی برگزیده شود، تا بتواند به کارهای مردم رسیدگی کند و اگر از سوی دشمنان حرکاتی انجام شد، مانع شود. از پیامبر اسلام(ص) از میان تمام مسلمانان، جوان بیست و یک ساله‌ای به نام عتاب ابن اسید را برای این کار مهم برگزید و به نام وی فرمانی صادر کرد و دستور داد با مردم نماز گزارد. وی نخستین امیری بود که پس از فتح مکه، در آن مکان نماز جماعت برپا کرد. رسول خدا(ص) به عتاب فرماندار برگزیده خود فرمود: آیا می‌دانی تو را به چه مقامی برگزیده‌ام و بر چه قومی فرمانروا کرده‌ام؟ تو را به امیری اهل حرم خدا و ساکنان مکه معظمه برگزیدم. اگر میان مسلمانان کسی را از تو شایسته‌تر می‌دانستم، حتماً این مقام را به وی واگذار می‌کردم. انتخاب آن جوان از سوی

پیامبر(ص) به چنین مقام بزرگی باعث رنجش
خاطر و آزرده‌گی شدید بزرگان عرب و سران مکه
شد. در نتیجه زبان به اعتراض و شکایت گشودند
و گفتند: رسول خدا(ص) دوست دارد که ما
همواره حقیر و پست باشیم. بدین جهت جوان
نورسی را بر ما پیران عرب و بزرگان مکه، امیر و
فرمانروا کرده است این سخنان به گوش رسول
خدا(ص) رسید. از این رو نامه مفصلی خطاب به
مردم مکه نوشت و در آن مراتب شایستگی و
لیاقت عتاب را یادآور شد و تأکید کرد مردم
موظفند از دستورات وی پیروی کنند و فرمان او
را به کار برند. در بخش پایانی نامه، با جمله
کوتاهی اعتراض نابجای مردم را چنین پاسخ داد:
هیچ یک از شما نباید جوانی عتاب را اساس
اعتراض خود قرار دهد زیرا ملاک برتری و
ارزش انسان، بزرگی سن نیست، بلکه برعکس،

میزان ارزش انسان، فضیلت و کمال معنوی او می‌باشد. عتاب پس از پیامبر(ص) از سوی ابوبکر نیز فرماندار مکه بود تا این که در آغاز سال 23 هجری درگذشت.^{۵۰}

مخالفت در مورد رفتن به جنگ تبوک

وعلى الثلثة الذين خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت عليهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا اليه ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم. [۵۱] (همچنین) آن سه نفر که (از شرکت در جنگ تبوک) تخلف جستند، (و) مسلمانان با آنان قطع رابطه نمودند، تا آن حد که زمین با همه وسعتش بر آنها تنگ شد (حتی) در وجود خویش، جایی برای خود نمی‌یافتند (در آن هنگام) دانستند پناهگاهی از خدا جز بسوی او

⁵⁰ ابن اثیر، اسد الغابه، تهران، الاسلامیه، ج 3، ص 358

⁵¹ توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۸ -

نیست سپس خدا رحمتش را شامل حال آنها نمود،
(و به آنان توفیق داد) تا توبه کنند خداوند بسیار
توبه پذیر و مهربان است

←← شان نزول

این درباره کعب بن مالک و مراره بن ربیع و هلال
بن امیه نازل شد که آنان از رفتن به تبوک خود
داری کردند اما نه از روی نفاق بلکه از روی
تنبلی، و سپس پشیمان گشتند. و چون رسول خدا
- صلی الله علیه و آله - بمدینه باز گشت بنزد آن
حضرت آمده عذر خواهی کردند ولی رسول خدا
پاسخشان را نداد و بمسلمانان نیز دستور داد با
آنها سخن نگویند، مردم نیز حتی کودکان
خردسال به پیروی از دستور رسول خدا از آنها

کناره گرفتند، زنانشان که چنان دیدند بنزد
رسول خدا آمده گفتند: ما نیز از آنها کناره گیری
کنیم؟ حضرت فرمود: نه، ولی مواظب باشید آنها
با شما نزدیکی نکنند، این جریان سبب شد که
شهر مدینه بر آن سه نفر تنگ شود و از اینرو از
شهر بیرون رفته بکوهها پناه بردند، و خانواده‌های
آنها غذا برایشان می‌بردند ولی با آنها سخن
نمی‌گفتند، چند روزی بر این منوال گذشت و آن
سه نفر پهلوی یکدیگر بسر می‌بردند تا اینکه
یکی از آنها گفت: مردم که از ما بریده‌اند و کسی
با ما سخن نمی‌گوید خوبست ما هم از یکدیگر
جدا شویم و بدنبال این سخن آن سه نفر نیز از
هم جدا شده هر یک بسویی رفت و پنجاه روز
تمام بدین حال بسر بردند و بدرگاه خدای تعالی

زاری و تضرع و توبه کردند تا اینکه خداوند توبه
شان را پذیرفت و این آیه در شانسان نازل شد^{۵۲}

مخالفت بعضی درمورد بستن درها جز درخانه

امیر المومنین

مهاجران، خانه‌هایی در اطراف مسجدالنبی
ساختند ولی هر کدام از آنان، دری به مسجد
گشودند، تا ضمن ابراز علاقه‌مندی به مسجد، در
رفت آمدو آنان به مسجد آسان شود و برای
درک نماز جماعت رسول خدا (ص) توفیق
بیشتری داشته باشند.

ازاین وضعیت، مدت چندانی نگذشته بود که
جبرئیل امین بر رسول خدا (ص) فرود آمد و به
آن حضرت وحی کرد که خداوند سبحان
می‌خواهد مسجد پاک و نظیف بماند و رفت و آمد

⁵² مجمع البیان فی تفسیر القرآن، طبرسی، ج ۵، ص ۱۳۷ .

مسلمانان در آن، در حال پاکی و طهارت باشد،
بدین جهت تمام درهایی که به آن گشوده شده
است، باید بسته شوند، جز در خانه علی (ع)، که از
این امر استثناءست.

پیامبر اکرم (ص)، معاذبن جبل را مأموریت داد
که این خبر را به مسلمانان برساند و بگوید درهای
خود را به سوی مسجدالنبی (ع) ببندید.

معاذبن جبل پیام رسول خدا (ص) را به صحابه آن
حضرت، از جمله ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر،
عبدالرحمن عباس و حمزه ابلاغ کرد و همگی
اطاعت کردند و درهای خود را بستند.

برخی از آنان در صدد چانه زنی برآمده و برای
خود امتیاز اندکی طلب می کردند.

روایت شده است که عمر بن خطاب پس از دریافت
پیام رسول خدا (ص) به نزد آن حضرت رفت و به
وی عرض کرد: یا رسول الله! دع لی بقدر ما
انظر الیک بعینی؛ ای رسول خدا (ص)! [من نیز به
مانند دیگران در خانه‌ام را می‌بندم ولی از تو
خواهش دارم که] به اندازه دیدن چشم مرا معاف
داری تا من از آن سوراخی تورا و داخل مسجد را
بنگرم. پیامبر (ص) از پذیرش در خواست عمر
بن خطاب امتناع نمود و فرمان داد که کلاً باید
بسته شود. تمام درهایی که به مسجد گشوده
بودند، بسته شد. جز در خانه امام علی بن ابی
طالب (ع) که پیامبر وی را از بستن در خانه‌اش
استثنا نمود.

این امر بر برخی از صحابه کبار و ریش سفیدان
همراه پیامبر (ص) گران آمد و پشت سر آن

حضرت گلایه و شکوه نمودند. این خبر به پیامبر اسلام (ص) رسید. پیامبر (ص) روزی در مسجد مدینه برای آنان خطبه خواند و در ضمن آن فرمود: قد بلغنی ما قلتم فی سد الابواب، والله ما انا فعلت ذلک، ولكن الله فعله و ان الله اوحی الی موسی (ع) ان یتخذ بیتاً طهراً لا یجنب فیه، الا هوو هارون وابناه، یعنی لایجامع فیه غیر هم و ان الله اوحی الی ان اتخذ هذا البيت طهرا، لا ینکح فیه الا انا و علی و الحسن و الحسین و الله ما انا امرت بسد ابوابکم ولا فتحت باب علی، بل الله امرنی به؛

آنچه در باره بسته شدن درها گفتید، خبرش به من رسید. به خدا سوگند من آن را انجام ندادم، بلکه این فرمان الهی بود [که از طریق من به شما ابلاغ گردید]. خداوند متعال به حضرت موسی (ع) وحی فرستاد که خانه پاکی را [برای عبادت و

پرستش] برگزیند و کسی در آن به جنابت نرسد
مگر خود موسی (ع) و برادرش هارون (ع) و
فرزندان هارون، یعنی غیر از آنان کسی در آن
آمیزش انجام ندهد. خدای سبحان به من نیز وحی
فرستاد که این خانه [مسجدالنبی] را پاکیزه نگه
دارم و کسی در آن نکاح انجام ندهد [به حالت
جنابت وارد نشود] جز من، علی، حسن و حسین
[که از این فرمان مستثنا شدیم]. به خدا سوگند
من بسته شدن درهای شما را و باز بودن در خانه
علی را فرمان ندادم، بلکه این خدای بزرگ بود،
که به من چنین فرمانی داد.

به هر روی، تمام درها بسته شد جز در خانه پیامبر
(ص) و در خانه علی (ع) و خداوند سبحان بار
دیگر فضیلت و برتری علی (ع) را پس از پیامبر

(ص) بر تمامی خلائق، از جمله بر همه اصحاب و یاران رسول خدا (ص) اثبات و آشکار نمود.^{۵۳}

اذیت و آزار منافقین

از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: «إِنَّ رسول الله لَمَّا يقاتل منافقاً قط، انما كان يتألفهم؛ رسول خدا (ص) هیچ گاه به قتل منافقان اقدام ننکرد؛ همیشه به آنان مهربانی و الفت می نمود بعد از شکست پیامبر (ص) و مسلمانان در جنگ احد، یهودیان سخنان زشت و آزار دهنده بر زبان آوردند و گفتند: همانا محمد (ص)، به دنبال ملک و پادشاهی است که این چنین شکست خورده است و گر نه هیچ پیامبری این گونه شکست

⁵³ شرح الاخبار في فضائل الائمة الاطهار (ع) [ابو حنيفة نعمان بن محمد تميمي]، ج ۲، ص ۱۸۰، حديث ۵۲۰؛ كشف الغممة [علي بن عيسى اربلي]، ج ۱، ص ۴۵۱

نخورده است! منافقان هم به یاران پیامبر
می گفتند: آن افرادی که کشته شده اند، اگر پیش
ما می ماندند، کشته نمی شدند. آنان با این
سخنان، اصحاب رسول خدا (ص) را دچار تردید
می کردند و آن‌ها را تشویق به جدا شدن از آن
حضرت می نمودند.

عمر در گوشه و کنار، این سخنان را شنید، لذا نزد
رسول اکرم (ص) رفت تا از او برای کشتن
یهودیان و منافقانی که این سخنان را گفته بودند
اجازه بگیرد. اما رسول خدا (ص) فرمود: ای عمر،
همانا خداوند دینش را آشکار و رسولش را عزیز
و حفظ می کند و از آن جا که یهودیان در ذمه ما
هستند اجازه قتلشان را نمی دهم. عمر گفت: در
باره منافقان چه می فرمایید؟ آن حضرت فرمود:
آیا آنان شهادت نمی دهند که «لا اله الا الله و محمد
رسول الله»؟ گفت: چرا؛ ولی این را به خاطر ترس

از شمشیر می گویند و حالا نیت های پلید خویش
را آشکار کرده اند و خداوند پلیدی وجود آنها را
ظاهر کرده است. رسول خدا (ص) فرمود: از
کشتن کسی که می گوید: «لا اله الا الله و محمد
رسول الله» نهی شده ام. ای پسر خطاب، قریشیان
دیگر این گونه بر ما غلبه نخواهند کرد تا مکه را
فتح کنیم.

نمونه دیگر این که رسول خدا(ص) در رفتن به
سوی احد گفت: کیست که ما را از راه
نزدیک تری به احد برساند که با قریش روبرو
نشویم؟ ابو خيثمه گفت: من بچنین راهی آشنا
هستم. سپس جلو آمده و آن حضرت را از طرف
مزارع بنی حارثه بسوی احد راهنمایی کرد. در
این راه از زمینی گذشتند که متعلق به مردی
منافق، بنام مربع بن قیظی بود که از دو چشم نابینا
شده بود. این مرد پست همین که دانست رسول

خدا (ص) با سپاه مسلمانان از میان زمین‌های او می‌گذرند، پیش آمد و مشتی خاک برداشت و به روی آنها پاشیده و گفت: اگر تو پیغمبر خدا هستی من اجازه نمیدهم از وسط زمین من بگذری سپس مشت دیگری از خاک برداشت و گفت: ای محمد (ص) بخدا اگر می‌دانستم این خاک‌ها به‌صورت شخصی غیر از تو نمی‌ریزد آنرا بصورتت می‌زدم! أصحاب جلو رفتند تا او را بخاطر این جسارت بکشند، ولی رسول خدا (ص) مانع شده فرمود: این مرد چنانچه از دیدگان او نابینا است دلش نیز کور است.

غزوه تبوک از جهاتی یک آزمایش بزرگ برای مسلمانان و زمینه آشکار کردن منویات درونی آنان بود؛ زیرا این غزوه در فصل بسیار گرم، دارای راهی بسیار طولانی و مشقات فراوان و

درست در زمان رسیدن محصولات بود؛ وقتی بود
که مردم علاقمند بودند زیر سایه درختان شان
بنشینند استراحت کنند و از میوه ها بهره ببرند.
مشکل سفر تا آن جا بود که آن را به حق، جیش
العسره نامیدند. زمانی که بسیج عمومی اعلام شد،
اعتراض برخی مسلمانان که ایمان ضعیف داشتند
آغاز گردید. در آن میان، منافقان که در آن وقت
بیشتر از هر زمان دیگر بودند، فعال شدند.
بهانه جویان برای رفع مسئولیت از خویش، انواع
بهانه ها را مطرح کردند و کوشیدند تا به نحوی از
رسول خدا(ص) اجازه ماندن در مدینه را بگیرند.
تعدادی از آنان بر یک دیگر می گفتند: در این
فصل گرما به سوی تبوک حرکت نکنید؛ بدین
صورت می خواستند رسول خدا (ص) را بترساند و
مردم را نسبت به جهاد بی میل گرداند. قرآن
کریم در سوره توبه به بیان این تلاشها پرداخته و

به تفصیل از گروه های که همدلی با پیامبر داشته
یا در صدد یافتن بهانه و راه گریز برای خلاصی
از مسئلۀیت این سفر بودند سخن گفته است.
در آیات ۴۲-۳۸ روحیه حاکم بر مسلمانان را در
این دوره که اواخر عمر پیامبر(ص) بود توضیح
می دهد و بیان می کند که رسول خدا(ص) چگونه
از روی دل سوزی و مدارا به آنان، اجازه ماندن در
مدینه را به آن ها می داد. خداوند آن حضرت را
به خاطر این کار، چنین مورد خطاب قرار داد:
«خدایت عفو کند! چرا پیش از این که راست
گویان و دروغ گویان را بشناسی، به آن ها
اجازه [ماندن در مدینه را] دادی؟ آن ها که به خدا
و روز جزا ایمان دارند، هیچگاه برای ترک جهاد
با اموال و جانهایشان از تو اجازه نمی گیرند؛ و
خداوند پرهیز گاران را می شناسد. تنها کسانی از
تو اجازه می گیرند که به خدا و روز جزا ایمان

ندارند، و دل‌هایشان با شک و تردید آمیخته است؛
آنها در دردید خود سرگردانند

نمونه دیگر این که در همین زمان (حرکت به
سوی تبوک)، گروهی از منافقان که ودیعه بن
ثابت از آن جمله بود، به پیامبر (ص) اشاره می
کردند و به مسلمانان چنین القا می کردند که آیا
جنگ با رومیان، همانند جنگ با اعراب است؟
سوگند به خدا، رومیان به زودی ما و شما را به بند
خواهند کشیدند. پیامبر (ص) به محض آگاهی از
موضوع، عمار یاسر را به سوی آنها فرستاد و به او
فرمود: ای عمار، اینان را دریاب که هلاک شدند و
برو در باره آن چه گفته‌اند تحقیق کن.

اگر گفته‌های خود را انکار کردند، به آنان بگو شما
چنین و چنان گفته‌اید. عمار نزد آنان رفت، وقتی
در باره گفته‌هایشان تحقیق کرد، آنها دانستند
که موضوع به اطلاع رسول خدا (ص) رسیده است.

نزد پیامبر (ص) آمدند و به خاطر گفته های شان
عذر خواهی کردند. در این زمان، در حالی که
رسول خدا (ص) سوار شتر بود، ودیعه نوار تنگ
پالان شتر آن حضرت را در دست داشت گفت:
ای رسول خدا (ص) ما داشتیم بازی و شوخی می
کردیم و آن چه می گفتیم جدی نبود. آنان مورد
عفو پیامبر (ص) قرار گرفتند. آیه شریفه زیر در
این باره نازل گردید. «و لئن سألتهم ليقولن انما
كنّا نخوض و نلعب قل أ بالله و آیاته و رسوله كنتم
تستهزءون؛ و اگر از آن ها بپرسی (که چرا این
سخنان را می گفتید؟) می گویند ما بازی و شوخی
می کردیم. بگو: آیا خدا، آیات او و پیامبرش را
!مسخره می کردید؟

پس از پایان جنگ بنی مصطلق، بر سر بر داشتن
آب، میان سنان بن وبر و جهجاه بن مسعود در

گیری پیش آمد. سنان انصار را صدا زد و جهجاه
نیز مهاجران را. گروهی از مهاجران و انصار سلاح
به دست، گرد آمدند. پیامبر خدا فرمود: «این
استغاثه جاهلی چیست؟ مسلمان تنها باید به برادر
مظلومش کمک کند.» پس از آرام گرفتن آنان،
عبدالله بن ابی در گوشه‌ای با گروهی از منافقان
می گفت: شما مردم، خودتان به خودتان چنین
کردید؛ روز نخست، اینان (مهاجران) را به
دیارتان راه دادید و آن‌ها را در زندگی تان سهیم
کردید؛ در نتیجه، تعداد شما کم شد و شمار آنان
فزونی یافت. اکنون نیز اگر حمایتشان نکنید، به
سرزمین خودشان خواهند رفت. من وقتی که در
مدینه وارد شوم، عزیزان (انصار) را بر آن می
دارم تا ذلیلان (مهاجران) را از شهر بیرون کنند.
زید بن ارقم که هنوز بالغ نشده بود، در جمع آنان
حاضر بود و گفته‌های عبدالله بن ابی را به رسول

خدا (ص) رساند. وقتی که آن حضرت این سخنان را شنید، رنگ چهره‌اش از ناراحتی تغییر کرد. سپس خطاب به زید بن ارقم گفت: جوان! شاید تو از او ناراحت بودی و چنین سخنی را به او نسبت می‌دهی؟ جواب داد: نه به خدا قسم، من این سخن را از او شنیدم. پیامبر (ص) فرمود: شاید اشتباه شنیدی؟ گفت نه ای پیامبر خدا. آن حضرت گفت شاید امر بر تو اشتباه شده است؟ گفت نه قسم به خدا، من خودم از او چنین سخنی را شنیدم. این گفته، در جمع سپاه منتشر شد و عبدالله بن ابی نذر پیامبر (ص) آمد و قسم خورد که چنین مطلبی نگفته است. برخی آمد که اجازه کشتن ابن ابی را بگیرد؛ ولی رسول خدا (ص) اجازه نداد و فرمود: مردم خواهند گفت که محمد یاران خود را می‌کشد. در طول راه سخن مردم، در باره این واقعۀ بود و پیامبر (ص) برای این که

لشکر را از سخن گفتن در این باره باز دارد، به سرعت از مریسع راه افتاد. صبح تا به شب و شب را تا صبح، تا آن زمان که خورشید مانع راه رفتن شد، هم چنان لشکر را راه برد. زمانی که توقف کردند، هنوز پای اصحاب به زمین نرسیده به خواب رفتند. در راه بازگشت راه مدینه بود که سوره «منافقون» بر رسول خدا (ص) نازل شد. تا آن زمان که سخن زید بن ارقم مورد تردید بود، پس از نزول وحی، حضرت به زید فرمود، ای نوجوان خدا خبر تو را تأیید کرد.

رسول خدا (ص) در ضمن این که با منافقان مدارا می کرد، در برابر شایعه پراکنی های آنان، حقیقت را بیان می داشت و بدین صورت، هم باورها و اندیشه افراد جامعه را از خطر انحراف مصون می داشت و هم به شایعه پراکنی منافقان پایان

می‌داد. در یکی از منازلِ رفتن به سوی تبوک،
شتر رسول خدا که نامش «قصواء» بود گم شد.
زید بن لُصیت قینقاعی که از منافقان بود گفت: آیا
محمد (ص) گمان می‌کند که پیام آور الهی است و
از آسمان برای شما خبر می‌دهد، در حالی که نمی
داند شترش کجاست؟ اندکی بعد، رسول خدا
(ص) فرمود: «یکی از منافقان چنین گفته است.
آن چه من می‌دانم همان است که خداوند به من
تعلیم داده است؛ لکن حالا شتر من در فلان شعب
است و افسارش بر درختی، در آن جا مانده است.
بروید و او را بیاورید.» اصحاب رفتند و او را همان
جا یافتند و آوردند.

نمونه دیگر این که هنگامی که رسول خدا (ص)
خواست از مدینه به سوی تبوک حرکت کند علی
بن ابی طالب را برای سرپرستی خانواده خویش در
مدینه گذاشت و به او دستور داد نزد آنها بماند.

منافقین در این باره شایعه پراکنی کرده و گفتند
این که پیغمبر علی را همراه خود نبرد بخاطر این
بود که بودن علی را بر خود سنگین می‌دانست و
خواست خود را از او آسوده کند. علی (ع) که این
سخن را شنید اسلحه خود را برداشته و به دنبال
آن حضرت حرکت کرد تا در «جرف» خود را
بر رسول خدا (ص) رسانید و بدان جناب گفت: ای
رسول خدا (ص) منافقین پندارند که چون بودن
من در این سفر بر شما گران بوده مرا در مدینه
گزاردهای؟ رسول خدا (ص) فرمود: دروغ
گفته‌اند و من تو را برای رسیدگی به کارهای خود
و آن چه در مدینه به جای نهادم گذاشته‌ام؛ پس
به‌سوی شهر برگرد و در خانواده من و خانواده
خود جانشین من باش (سرپرستی ایشان را به
عهده بگیر). آیا خوشنود نیستی ای علی که مقام
تو نسبت به من مقام هارون نسبت به موسی باشد؛

جز این که پس از من پیغمبری نیست؟ علی (ع)
که این سخنان را از رسول خدا (ص) شنید به
مدینه باز گشت و پیغمبر اسلام نیز به راه خود
ادامه داد. ابن اسحاق این حدیث را به سند خود از
سعد بن ابی وقاص نقل کرده که او گفت: من خود
شنیدم که رسول خدا (ص) این سخن را به علی
(ع) فرمود.

هنگامی که قلعه طایف در محاصره پیامبر (ص)
بود، غنینه تصمیم گرفت که از آن حضرت اجازه
بگیرد تا او هم بتواند همانند برخی دیگر، برای
عده‌ای امان بگیرد. به همین منظور خدمت رسول
خدا (ص) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا (ص)
اجازه بدهید که به قلعه طایف بروم و با آن‌ها
صحبت کنم. رسول خدا (ص) اجازه داد. وی به
قلعه نزدیک شد و گفت: اگر به قلعه نزدیک شوم

در امان هستم؟ گفتند: بله، نزدیک بیا و داخل شو. او وارد قلعه شد و به آنها گفت: پدر و مادرم قربانتان! به خدا سوگند که ایستادگی و مقاومت شما سبب خرسندی من شده است؛ به خدا سوگند که در عرب کسی همانند شما وجود ندارد؛ به خدا سوگند که محمد (ص) تاکنون با افرادی چون شما درگیر نشده و حالا از توقف زیاد خسته گردیده است. شما در قلعه‌های خود بمانید که بسیار محکم و اسلحه‌های شما بسیار زیاد است؛ آب شما از داخل قلعه تأمین می‌شود و از قطع آن بیمی ندارید.

پس از آن که او بازگشت، رسول خدا(ص) از او پرسید: به آن‌ها چه گفتی؟ او گفت: تا توانستم آن‌ها را ترساندم و گفتم: همانا محمد (ص) در پای قلعه‌های دیگر نیز فرود آمده و آن‌ها را که دارای افراد و سلاح‌های بیشتری بوده‌اند محاصره کرده

است. به خدا سوگند که محمد (ص) از شما دست
بر نمی دارد تا زیر فرمان او در آیید یا از او امان
بخواهید و تا جایی که توانستم آن هارا ترساندم و
خوار کردم. پس از آن که سخن او تمام شد،
رسول خدا (ص) فرمود: دروغ می گویی! تو این و
آن را به آن ها گفتی و همه آن چه که او به آن ها
گفته بود بازگو کرد. ابوبکر گفت: وای بر تو ای
عیینه! تو دائما در باطل به سر می بری؛ در روز بنی
نضیر و بنی قریظه و خیبر از تو چه کشیدیم! افراد
را علیه ما بر می انگیزی؛ در حالی که به گمان خود
مسلمان شده ای، با شمشیرت با ما می جنگی و
دشمن را علیه ما تشویق می کنی! عیینه گفت: ای
ابوبکر، دیگر چنین کاری نخواهم کرد و به درگاه
خدا توبه می کنم. عمر به پیامبر اکرم (ص) عرض
کرد: ای رسول خدا (ص)، اجازه بدهید تا گردنش
را بزنم! آن حضرت فرمود: اگر چنین کنی مردم

می گویند که من اصحاب خودم را به قتل می
رسانم.

در مسیر بازگشت پیامبر(ص) از تبوک به سوی
مدینه، در صحرای مشفق آب کمی بود که از
سنگی بیرون می آمد و تنها دو یا سه نفر را می
توانست سیراب کند. پیامبر دستور داد که هر
کس به این آب زودتر رسید از آن نیاشامد تا
این که ما هم بیاییم. تعدادی از منافقان، خود شان
را زودتر از دیگران به آب رسانیدند و آن مقدار
آبی که در آن بود بر داشتند. زمانی که رسول خدا
آمد و در آن جا ایستاد، آبی در آن ندید، فرمود:
چه کسی به این آب زودتر رسید؟ جواب دادند
که فلان و فلان. پیامبر (ص) فرمود: آیا من نهی
نکرده بودم که از آن کسی نیا شامد تا این که ما
برسیم. سپس رسول خدا آن ها را لعن و نفرین

کرد؛ بعد از آن دست خود را زیر آن سنگ که
آب از آن جریان داشت گذاشت تا مقداری آب
در دستش جمع شد؛ آن را به دست خود مالید و
دعا کرد. ناگاه صدای همانندی صاعقه از سنگ
بلند شد و شکافته گردید و آب بسیاری از آن
جاری شد؛ به طوری که تمام اصحاب از آن
سیراب شدند و آن چه لازم داشتند با خود
برداشتند. سپس رسول خدا (ص) فرمود: اگر شما
زنده باشید یا از شما کسی زنده بماند، خواهد
شنید که این آب اطراف خود را سر سبز و خرم
کرده است.

وقتی که سپاه اسلام در احد رسیدند و نماز صبح را
در آن جا خواندند، به دستور رسول خدا
(ص) راهی را انتخاب کردند تا به مشرکین

برنخورده و به دامنه احد برسند. در این زمان
عبدالله بن ابی با سیصد تن از همراهان منافق خود
راه بازگشت را در پیش گرفتند. رسول خدا(ص)
در این وضعیت حساس که نیاز شدید به سپاهی
بیشتر بود، از روی بی اعتنایی حتی به پشت
سر خود نیز نگاه نکرد. بدین ترتیب، از هزار
نفری که همراه آن حضرت بودند، هفتصد نفر
باقی ماندند. عبدالله بن ابی برای توجیه بازگشت
خود می گفت: ما تعهد دفاع از او را در داخل شهر
خود بر عهده گرفته بودیم نه در خارج از شهر؛ به
علاوه از او خواستیم تا در داخل شهر بماند و
بجنگد؛ رأی ما را نپذیرفت و تسلیم خواست بچه
ها شد.

همانند این رفتار و بی اعتنایی از پیامبر(ص) در
مورد مشرکان نیز نقل شده است: زمانی که رسول
خدا(ص) در حال رفتن به سوی بدر بود، دو نفر از

مدنی‌های مشرک را دید که وی را همراهی می‌کنند. حضرت سؤال کردند که برای چه همراه آنان آمده‌اند؟ گفتند: تو فرزند خواهر ما - که از بنی نجار بود - و هم در جوار ما هستی؛ و ما همراه قوم خویش به قصد غنیمت می‌آییم. رسول خدا (ص) فرمود: «لا یخرجن معنا رجلٌ لیس علی دیننا.» «کسی که بر دین ما نیست، نباید مارا همراهی کند.» آنان از شجاعت خود سخن گفتند؛ اما رسول خدا (ص) نپذیرفت تا در نهایت یکی از آنان به نام خبیب بن یساف مسلمان شد و دیگری به نام قیس بن محرث باز گشت، گرچه بعدها مسلمان شد و در اُحد به شهادت رسید.

عدم واگذاری پست‌های حساس به منافقان، پیامبر اکرم (ص) خلق کریم خود را از هیچ کس، حتّی از منافقان دریغ نمی‌داشت؛ ولی نسبت به

آن‌ها روش احتیاط آمیز داشت و آن‌ها را در
کارهای حساس دخالت نمی داد. تا رسول اکرم
(ص) زنده بود، اموی های ضعیف الایمان، مؤلفه
القلوب و منافقان جای پای پیدا نکردند؛

زمانی که رسول خدا (ص) عازم تبوک بود، بنی
غنم بن عوف از روی نفاق و حسادت، مسجدی در
نزدیکی مسجد قبا درست کردند و خدمت رسول
خدا (ص) آمدند و گفتند: ای رسول خدا(ص) ما
در شب های بارانی و زمستانی و به جهت کار و
نیازی که پیش می آید مسجدی ساختیم و دوست
داریم که آن جا بیایی و برای ما (جهت افتتاح آن)
نماز بخوانی. رسول خدا(ص) که آماده حرکت به
سوی تبوک بود، فرمود: « هر زمان – به خواست
الهی – برگشتیم، می آییم و برای شما در آن
مسجد نماز می خوانیم.» اما پس از آن، خداوند آن

حضرت را از انگیزه‌های آنان آگاه ساخت. و در آیاتی، پیامبر(ص) را از نماز خواندن در این مسجد که نامش را مسجد ضرار گذاشت، نهی کرد:

« لا تقم فيه أبداً لمسجدٍ أسس على التقوى من »
أول يوم أحق أن تقوم فيه، فيه رجال يحبون أن يتطهروا والله يحب المطهرين. أفمن أسس بنيانه على تقوى من الله و رضوان خير أم من أسس بنيانه على شفا جرف هار فانهار به في نار جهنم والله لا يهدي القوم الظالمين. لا يزال بنيا نهم الذى بنوا ريبه فى قلوبهم إ لا أن تقطع قلوبهم والله عليم حكيم.» هرگز در آن مسجد (به عبادت) نه ایست! آن مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شده شایسته تر است که در آن (به عبادت) بایستی؛ در آن مردانی هستند که دوست می دارند پاکیزه باشند و خداوند پاکیزگان را دوست

دارد. آیا کسی که شالود آن را بر تقوای الهی و
خشنودی او بنا کرده بهتر است یا کسی که اساس
آن را بر کنار پرتگاه سستی بنا نموده که ناگهان
در آتش دوزخ فرو می ریزد؟! و خداوند گروه
ستمگران را هدایت نمی کند. این بنای را که آن
ها ساختند همواره به صورت یک وسیله شک و
تردید در دل‌های شان باقی می ماند، مگر آن که
دل‌های شان پاره پاره شود (بمیرند) و خداوند دانا و
حکیم است.»

به دنبال آن، پیامبر (ص) به برخی اصحاب خود
دستور داد که به سوی این مسجدی که اهل آن
ظالم است بروند و آن را خراب کنند، یا آتش
بزنند. ابن اسحاق می گوید: پیش از رفتن به سوی
تبوک، خانه یک یهودی به نام سویلم که پایگاهی
برای منافقان شده بود، به دستور رسول خدا به
آتش کشیده شد.

نمونه دوم: گروهی از منافقان در مسجد حاضر می شدند، به صحبت های مسلمانان گوش می دادند و سپس آنان را به استهزا می گرفتند؛ تا اینکه روزی در مسجد جمع شدند و حلقه وار دور هم نشستند و آهسته با همدیگر شروع به صحبت کردند. چشم رسول خدا (ص) به آنها افتاد و آنها را که بدان حال دید، دستور اخراج ایشان را از مسجد صادر فرمود؛ بدنبال این دستور، مسلمانان بر سر آنها ریخته و با وضع بدی آنان را از مسجد بیرون انداختند

به عنوان نمونه، ابو ایوب به سوی عمرو بن قیس که در زمان جاهلیت نگهبان بت قبیله بنی غنم بود، حمله کرد و پایش را گرفته کشان کشان از مسجد بیرون کرد. ابو ایوب پس از اینکه او را براند به سراغ رافع بن ودیعه (یکی دیگر از منافقین) رفت و ردایش را بگردنش انداخته

بکشید و با دست دیگری سیلی محکمی به
صورتش زده از مسجد بیرون انداخت و به او
گفت: ای منافق خبیث و پست! از همان راهی که
به مسجد پیغمبر خدا (ص) آمدی باز گرد. بدین
ترتیب، رسول خدا (ص) دستور اخراج منافقین را
از مسجد صادر فرمود و از آن پس مسلمانان از
شر و استهزای آنها آسوده شدند.

نمونه سوم: ابو عفک یکی از افراد قبیله بنی عمرو
بن عوف بود، زمانی که رسول خدا (ص) حارث بن
صامت را کشت، نفاق درونی خود را ظاهر کرد و
اشعاری در مذمت رسول خدا (ص) سرود. رسول
خدا (ص) که آن اشعار او را شنید فرمود: کیست
که شر این خبیث را از من دور کند؟ سالم بن
عمیر - یکی از افراد همان قبیله - که یکی از گریه
کنندگان بود، بدنبال این کار رفت و ابو عفک را
بقتل رسانید. به دنبال آن، عصما دختر مروان، زنی

از قبیله بنی امیه بن زید (از اهل مدینه) بود که
مردی از بنی خطمه او را بزنی گرفته بود؛ چون
جریان قتل ابو عفک را شنید، منافق شد و درباره
عیب جویی مسلمانان و دین مقدس اسلام اشعاری
گفت. رسول خدا (ص) که آن اشعار را شنید
فرمود: آیا کسی نیست که انتقام مرا از دختر
مروان بگیرد؟ مردی از بنی خطمه که نامش عمیر
بن عدی بود و در محضر رسول خدا (ص) نشسته
بود این سخن را از رسول خدا (ص) شنید و چون
شب فرا رسید به خانه آن زن رفت و او را بقتل
رساند. چون صبح شد، نزد آن حضرت آمد و
عرض کرد: ای رسول خدا من آن زن را کشتم.
حضرت فرمود: ای عمیر خدا و رسولش را یاری
کردی. عمیر گفت: آیا کشتن او موجب گرفتاری
من (بدست افراد بنی خطمه) نمی شود؟ حضرت
فرمود: کسی درباره او نزاع نخواهد کرد.

عمیر که این سخن را شنید، نزد بنی خطمه که
اختلاف زیادی دربارهٔ خون آن زن کرده بودند باز
گشت. با این که آن زن، پنج پسر بزرگ داشت به
آنها گفت: ای بنی خطمه دختر مروان را من
کشته‌ام؛ اکنون هر کاری که می‌خواهید نسبت به
من انجام دهید. این حرف سبب شد که اسلام در
میان قبیله مزبور رونق بگیرد و افرادی از آن
قبیله که مسلمان شده بودند و تا به آن روز اسلام
خود را مخفی می‌داشتند، دین خود را آشکار
کنند. افراد دیگری هم از آن قبیله، زمانی که
شوکت اسلام را در آن روز مشاهده کردند،
مسلمان شدند. بدین ترتیب خون آن زن نادیده
گرفته شد و کسی جرئت نکرد خون‌خواهی او را
بکند.^{۵۴}